

اسارت کردنش کوی با ^{بنا}
 زینچی چون بدید این ^{عقب}
 پادشاه آمدن دامن کشیدش ^{بهر}
 بدون رفتن آن ^{سینه}
 زینچی زان غرامت جامه زد ^{چاک}
 خود شش ارذل باشد بر ^{سخت}
 که او ویلا زبلا اقبالی بخت ^{کند}
 درین آن عهد که زامم بدون ^{رفت}
 عظمت کرد روزی عقلمیون ^{کند}
 بجای دیدش سبازی نشسته ^{بجای}
 بگرد او بنشیند کرد آغاز ^{بگرد}
 زمانه کار در پیکار او کرد ^{زمانه}
 چو آن شش سباز کرد از وی ^{کتاب}

کلیدی بود هر فتح در ^{دست}
 بود در آخرین درگاه ^{بسی}
 زسوی پشت بر این ^{دیده}
 بسان خفته بر این ^{دریده}
 چو سایه غوبش انداخت ^{بکار}
 ز تاشای خود فریاد ^{برد}
 که برد از فزادام آن ^{نازنین}
 درین آن شش که زامم ^{برفت}
 که مهر خود کند تحویل ^{قوی}
 ز قید دست شاهان ^{باز}
 که بنده بود بالش را ^{ز پوز}
 لعاب خود همه در کار ^{او کرد}
 مانند شش غیر تباری ^{چند}

سوا لشکر دکان برده ^{چست}
 بگفت آنکس که تا من ^{بنده}
 بی تن از زود چشتم ^{ز کومر}
 بر ساعت نشاده ^{پشت}
 در وقت برده کردم ^{جای}
 ز من آیین با دینی ^{نه}
 چو یوسف این ^{شش}
 ترا آید بچشم ^{مردگان}
 من از بیبای در نای ^{نرم}
 بگفت این در میان ^{کار}
 الف کرد از دست ^خ
 چو گشت اندر ^{دیدن}
 بر در که آمدی ^{با}

دران برده نشسته ^{بر}
 بر ستم نیز کاشن ^{بر}
 در دوش طبله ^{پر}
 سر طاعت ^{نماده}
 که تا بنود بسوی ^{من}
 درین کارم ^{کمی}
 که زین دنیا ^{لغدم}
 درین نازندگان ^{در}
 رقیوم تو ^{نای}
 دران خوش ^{خوا}
 همانند ^{از}
 گشت ^د
 بریدی ^{قفل}